



برگی چند از دفتر خاطرات یک مدیر مدرسه

نوشته: همراذ

تربیت بچه‌ها صبر و حوصله می‌خواهد

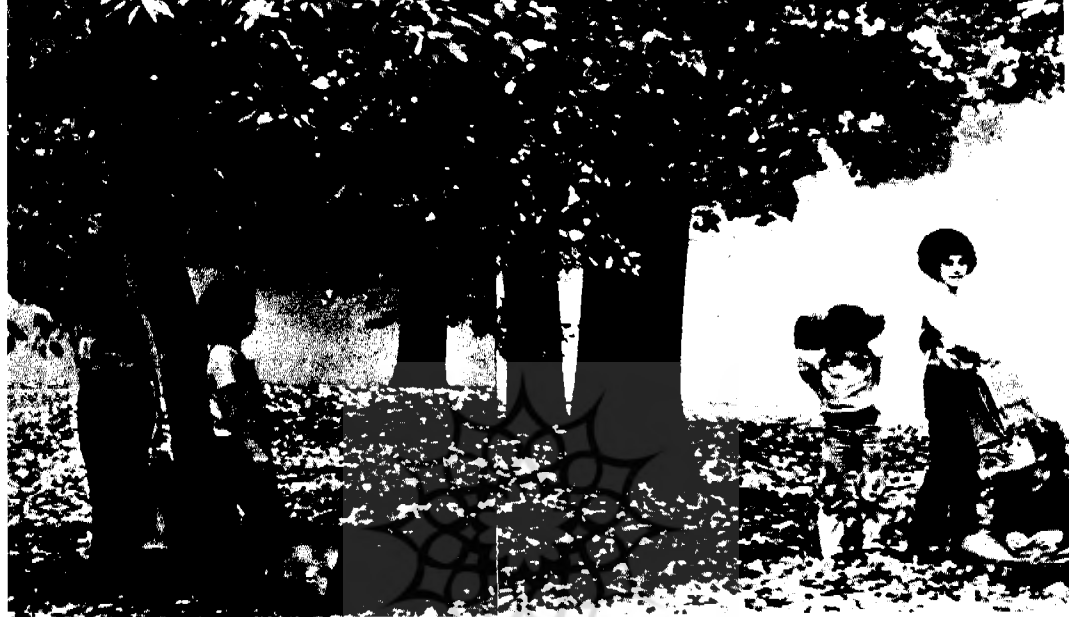
- وقتی نازی کوچولو برای اولین بار وارد مدرسه شد و کنار دختر و یا پسرهای هم سن و سالش روی
- نیمکت‌های سال اول دبستان نشست به چشم همه، دختر شرور و لج‌بازی آمد. رنگ پوستش سبزه روشن
- دوهایش سیاه و درهم و چشمانش براق بود ولی شعله‌هایی که گاه به گاه در آن می‌درخشید از عصبانیتی که
- در پشت آن نهفته بود خبرهایی با خود می‌آورد. دو خواهر و یک برادر بزرگتر او قبلا روی همین نیمکت‌ها
- نشسته بودند و هنوز هم در همان دبستان درس می‌خواندند و از شاگردان خوب و نمونهٔ مدرسه به‌شمار
- آمدند حال آن‌که نازی کوچولو از همان هفته اول با لجاجت‌ها و تندخویی‌های خود به مدیر، ناظم،
- مام‌های مدرسه نهمانده بود که با یک دختر عادی طرف نیستند و باید در مقابل او جبهه‌بندی کنند.
- سه‌تلا خواهرهای نازی و منوچهر برادرش در شمار بچه‌های عادی مدرسه بودند. آن‌ها راه و رسم
- را به خوبی می‌دانستند و از شرارت و ستیزه‌جویی کاملاً دور بودند درست برعکس نازی که هر روز
- س جنجالی به راه می‌انداخت و بیشتر سعیش این بود که حرف‌هایش را به همه بقبولاند به همه زور
- همیشه هم پیروز بشود. در اولین روزی که به مدرسه آمده بود پاکت شیرینی یکی از پسرهای

هم کلاسش را از دست او قاپید و علی‌رغم فریادهای اعتراض آمیز پسرک محتوی پاکت را تا آخر بلعید و به دنبال آن ، آن چنان دهن کجی‌ای به او کرد که صدای قهقهه بچه‌های دیگر و گریه پسرک، خانم مدیر مدرسه را به محیط وقوع حادثه کشاند . دو روز بعد یکی از بچه‌ها را به فحش گرفت و آن چنان مشت محکمی به شکم او زد که رنگش مثل گچ سفید شد و اشک‌هایش جاری گشت . . . و به دنبال آن سوهای سوسن کوچولو را که در کلاسی پهلویش می‌نشست کشید و چند برگ از دفترچه مشق او را کند و کار آزار دادن به او را به جایی رسانید که سرانجام مادر سوسن به مدرسه آمد و از خانم مدیر خواست جای او را در کلاسی عوض کند. رفتار خاص نازی رفته رفته محیط مخصوصی را در اطراف او به وجود می‌آورد او کم کم درون دایره‌ای حبس میشد که سایر شاگردان در اطراف آن دایره بودند و کمتر جرأت نزدیک شدن به دنیای او را پیدا می‌کردند ، مسئله فرار دسته‌جمعی بچه‌ها از نازی سرانجام مدیر مدرسه را به فکر فرو برد و او را وادار کرد تا در روحیه خاص دخترک مشغول مطالعه بشود . البته واقعیت این بود که بیشتر کودکان شش تا هفت ساله عاشق بازی و دویدن و داد و فریاد کردن هستند . دوست دارند در تمامی کارها اولین باشند و بسا خودنمایی توجه بزرگ‌ترها را جلب کنند و از این راه مورد تمجید و تحسین و شاید هم تشویق آن‌ها قرار بگیرند و برای رسیدن به این مقصود گاه به خشونت و تجاوز هم متوسل می‌شوند . و به این ترتیب در رفتار نازی چیز بخصوصی وجود نداشت ، بجز اینکه او در نشان دادن شخصیات سنی خود به اغراق و مبالغه دست می‌زد و برای خودنمایی‌های خود حدی باقی نمی‌گذاشت . خانم دبیر مدرسه که زن با تجربه و فهمیده‌ای بود بعد از پی بردن به این حقیقت چون به خوبی می‌دانست رفتار کودکان چه خوب و چه بد نمودار تربیت و محیط خانوادگی آنان است بر آن شد تا در وضع خانوادگی نازی به مطالعه بپردازد خوشبختانه این کار برای او زیاد مشکل نبود چون از چند سال پیش با خواهران و برادر نازی و فورم مخصوص خانوادگی آنان آشنائی پیدا کرده بود و تا اندازه زیادی خصوصیات آنان را میدانست ولی این آشنائی بدبختانه آن حدی پیش نرفته بود که بتواند کلید حل معما را به دست خانم مدیر بدهد مخصوصاً که خواهرها و برادر نازی بچه‌های مطیع و آرامی بودند و زمینه بخصوصی از خود در ذهن خانم مدیر باقی نگذاشته بودند به همین دلیل بعد از مدت هاتفکر خانم مدیرمهربان یک روز غروب در حالی که آخرین تصمیمش را گرفته بود به طرف خانه نازی که در یکی از محلات جنوب غربی شهر بود به راه افتاد . . . محله‌ای که خانواده نازی در آن زندگی می‌کردند محله شلوغ و پرجمعیتی بود بچه‌ها مثل مورچه در کوچه از سروروی یک دیگر بالا می‌رفتند و فضا را از مهمه کود کانه خود پر می‌کردند . همان طور که به طرف خانه نازی می‌رفت ناگهان او را در میان چند بچه از بچه‌های آن محل اسیر دید بچه‌ها بعد از به زبان آوردن چند ناسزا اورا به شدت هل دادند نازی به زمین خورد، بلند شد در گوشه دیوار ایستاد و با شدت مشغول گریه شد . خانم مدیر دستی روی سوهای او کشید شانهاش را گرفت و او را به طرف خانه برد، نازی در خانواده شلوغی به دنیا آمده بود به غیر از خودش و دو خواهر و یک برادر که در دبستان درس می‌خواندند مادرش دوبره کوچیک دیگر نیز داشت و تازه یکی هم در راه بود. چشمهای دقیق خانم مدیر در خانه و بروروی چهره پدر و مادر نازی می‌گشت هیچ احتیاجی به صحبت و گفتگو نبود و آنچه به چشم می‌آمد در واقع زندگی نامه نازی را تشکیل می‌داد . او از یک پدر و مادر کارگر ، مهربان و تقریباً بی‌سواد به وجود آمده بود پدر و مادری که همه چیز را برای بچه‌های خود می‌خواستند ولی در عین حال نمی‌دانستند باید کودکان خود را چگونه تربیت کنند و به این ترتیب نازی در واقع از اولین لحظه‌ای که توانسته بود روی پاهای خود راه برود و به عنوان یک فرد مستقل اظهار

وجود کنده‌عادت کرده بود همیشه خودش احتیاجاتش را رفع کند چون مادر هم از قدرت مادی و از هم نیروی معنوی برای پرورش کودکان خود بی بهره بود و نمی توانست در نظافت، بهداشت و تغذیه و خواب بچه‌های خود نظارت صحیح کند. و به این ترتیب کاملاً روشن بود که بچه‌های این خانواده‌ها بچه‌هایی که از نخستین سال‌های زندگی عادت کرده بودند خودشان روش زندگی‌شان را تعیین کنند نمی توانستند از نظر اجتماع در مسیر صحیحی قرار بگیرند. به‌طور مثال نازی چون در خانه هرگز سیر نمی شد بیشتر اوقات مانند گربه دزدیده بسته‌های آب نبات و شکلات و ویسکویت را از مغازه بقالی سرکوجه کش می رفت و با این که خوراکی بچه‌های محله را می قاپید و این رفتار او در آن محیط اصلاً رفتار ناشایسته‌ای محسوب نمی شده همین دلیل هم پدر و مادر نازی، او را دختر بسیار خوبی می شناختند و از این که او می توانست آن همه زبر و زرنگ و جسور و چالاک باشد لذت می بردند. و گاهی از اوقات هم او را تشویق می کردند یعنی همان رفتاری که موجبات نگرانی فکری خانم مدیر را فراهم کرده بود در خانه کاملاً مورد قبول بود. و در این جا بود که خانم مدیر که در گوشه‌ای نازی نشسته از فوج آنان جای خورده و با آن خانواده از نزدیک آشنا شده بود به حقیقت دیگری پی برد و آن این بود که او وظیفه داشت بعد از آن‌گویی تازه‌ای برای زندگی نازی به وجود بیاورد و اعمال و رفتار او را با صبر و حوصله فراوان با انضباط و نظم و ترتیب خاصی تطبیق بدهد و از او موجود تازه‌ای بسازد مخصوصاً که از مادر نازی شنیده بود دخترش صدای بسیار خوبی دارد ترانه‌های روز را به خوبی تقلید می کند و در رقص نیز استاد است و بدون شک یک روان‌شناس ماهر به خوبی می توانست با نگاه به همین استعداد های مثبت روش‌های منفی یک موجود را نابود کند.

صبح روز بعد خانم مدیر که از پنجره دفتر مثل همیشه به حیاط مدرسه چشم دوخته بود ناگهان خود را با جنجال تازه‌ای رویرو دید نازی بایک دختر بزرگ‌تر از خود و یکی از پسرهای هم کلاسش مشغول کتک کاری بود و در حالی که به شدت گریه می کرد مرتب از ته جگر فریاد می کشید دل‌تازان بسوزد خانم مدیر دیشب بخانه ما بود. ولی آن دو بچه دیگر او را مسخره می کردند و می گفتند دروغ می گویی محال است خانم مدیر به خانه بچه بدی مثل تو بیاید. خانم مدیر چند لحظه به این صحنه نگاه کرد بعد فراش مدرسه را دنبال آن‌ها فرستاد وقتی نازی و آن دو کودک دیگر وارد دفتر شدند خانم مدیر به سواهای درهم ریخته نازی دستی کشید و خطاب به آن دو بچه دیگر گفت چرا او را اذیت می کنید. او راست می گوید و من دیشب در خانه آن‌ها بودم. ولی متأسفانه این مرحله، مرحله دیگری را در دنبال داشت چون در زنگ تفریح دوم باز خانم مدیر نازی را در میان جمعی از بچه‌های مدرسه محصور دید. او پرتقال یکی از بچه‌ها را قاپیده و در حال پوست کندن آن مرتب سی‌دوید و فریاد می کشید. بیچاره‌ها خانم مدیر هیچ کدام از شما را دوست ندارد و فقط سرا دوست دارد. خانم مدیر در حالی که به این صحنه خیره شده بود به یاد جرقه‌هایی که شب گذشته از مادر نازی شنیده بود افتاد.

او دخترش را دختر راستگو و درست کاری می دانست و با روش خاص خودش به نازی یاد داده بود که بین درستکاری و راست گویی و حتی مالکیت هیچ رابطه‌ای وجود ندارد حال آن که احترام به حس مالکیت یکی از اصول اصلی درست کاری است. خانم مدیر باز نازی را به دفتر خواست. ولی این بار او تنها بود. چند لحظه به نازی نگاه کرد و بعد با مهربانی تمام از او پرسید: عزیزم چرا پرتقال سعید را از او قاپیدی. نازی لبهایش را گزید و به سادگی جواب داد برای این که گرسنه‌ام بود آخر مادرم هیچ وقت نه خوردنی‌ای به من



می دهد که به مدرسه بیاورم و نه پولی که بتوانم با آن برای خودم خوردنی ای بخرم ... جواب ساده و منطقی ؟
 بود خانم مدیر دوبرتبه پرسید بگو ببینم تو همیشه وقتی گرسنه ات می شود خوراکی بچه های دیگر را می قاپی ؟
 و باز نازی گفت - بله . مگر چه عیبی دارد . اگر خودتان گرسنه تان باشد مگر این کار را نمی کنید ؟
 خانم مدیر مهربان به خوبی می دانست باید پرتقال را از دست نازی بگیرد و با او ادارش کند که آن را
 دور بیا نندازد ولی هرچه به خودش فشار می آورد نمی دانست چطور باید این کار را بکند و در واقع با اضطراب و
 تردید سختی دست به گریبان بود به همین جهت دست هایش را روی شانه نازی گذاشت و او را در آغوش گرفت
 و در فکر فرو رفت . نازی وقتی خود را در آغوش خانم مدیر دید گونه او را بوسید و زیر گوشش گفت - خانم
 مدیر من شما را خیلی دوست دارم چون از مادرم مهربان تر هستید .. و این مرحله بود که خانم مدیر روش
 صحیح تربیت نازی را پیدا کرد او باید شخصیت نازی را بزرگ می کرد استعداد های او را به بچه های دیگر
 نشان می داد و با این روش صفات منفی او را می کشت . همان روز با معلم نازی یک ساعت تمام صحبت کرد
 روز بعد معلم نازی را به عنوان مبصر کلاس انتخاب کرد و مسئولیت کلاس را به او سپرد به دنبال آن
 خانم مدیر چند بار از نازی خواهش کرد در زنگ تفریح برای بچه ها پشت میکروفن آواز بخواند و به دنبال
 آن چون از قدرت جسمانی نازی آگاه بود سعی کرد علاقه به ورزش را در او بیدار کند و با بیداری این علاقه
 نازی راه تازه ای برای خودنمایی پیدا کرد و به این ترتیب تازه سال تحصیلی به نتیجه رسیده بود که نازی
 شخصیت واقعی خودش را پیدا کرد او حالا دیگر در میان دایره تنها نبود بلکه تمام بچه ها سعی می کردند
 خودشان را به او برسانند با او بازی کنند و با او دوست باشند و هنوز هم که هنوز است در حالی که نازی در
 کلاس ششم همان دبستان تحصیل می کند، و عنوان ستاره مدرسه را پیدا کرده است خانم مدیر مهربان هر وقت
 او را می بیند چشمانش در زیر عینک ذره بینی از اشک های شوق مرطوب می شود و شادی پیروزی تمام چهره اش
 را روشن می کند .